



صفحات شعر، اعتراض‌ها و تاییدها



● سعید هراتی زاده

عزیزی از همراهان آزما نامه بلند بالایی نوشته است - نقد و اعتراض - درباره صفحات شعر آزما و این که چرا شعرهایی که شعر نیستند چاپ می شوند و یا معماهایی که عنوان شعر دارند و چرا شعرهایی را که شعر است، چاپ نمی کنید اصلاً و یا کم تر چاپ می کنید. اعتراضات دیگری نیز در این باره داشته ایم، همچنان که پذیرش و تایید هم که نامه این عزیز را با کمی جمع و جور کردن چاپ کرده ایم اما...

بارها نوشته ایم که صفحات شعر آزما می خواهد فرصتی باشد برای استعداد های جوان تر و آن ها که دستشان به گوشه شال مرادی بند نیست و لاجرم از مزایای مرید پروری برخی بزرگواران که یکی هم تایید شاعر بودن مریدان است و این که جایی شعرشان را چاپ کنند، بی بهره. به این هم اعتراف داریم که برخی از همه آن چه در صفحات شعر آزما چاپ شد، ضعف هایی داشته است اما چاپ این آثار به معنی بی اعتنایی به آثار دیگران نیست و چاپ نشدن برخی شعرها هم لزوماً به معنای آن نیست که شعر نبوده اند و یا کم ارزش. مثلاً، خواست ما این است که صفحات شعر آزما همان قدر که می تواند فرصتی باشد برای استعداد های جوان، و چاپ آثارشان مجاللی هم باید باشد برای چاپ شعرهایی در خشان تر و ماندگار تر منکر کاستی ها هم نیستیم همچنان که نمیتوانیم نیاز خود را به نقد و نظر های متفاوت انکار کنیم و چاپ نامه این همراه بزرگوار آزما یکی هم به این دلیل است که دیگران هم اگر پاسخ و نظری دارند بنویسند سپاسگزار می شویم و این می تواند فتح بابی باشد برای ادامه نقد و نظر که آغازش با نقد آزماست و انتظاری که برای نقد و نظر شما در مورد آثار ادبی در صفحات ویژه نقد آزما که از این پس قرار است جدی تر به مقوله نقد بپردازد داریم.

آزما

تنها رایج کردن، بلکه به ساحت شعر کشاندن. یعنی شعر را لجنمال کردن و به دیگران هم آموختن که: جرئت اینگونه جسارت ها را داشته باشید.

در همه ی گفته های بالا - شعر بالا - شاید یک تعبیر نزدیک به شعر وجود داشته باشد آن هم با اغماض و آن اخم کردن پرده و کنار نرفتنش به دلیل تشبیه چین های پرده به اخم (اگر بتوان این تشبیه را کرد).

حالا برویم سر صفحه ی شعر آزما ۳۴، بلندترین شعر این شماره: «برای فاجعه ی بم» وقتی از جمله ی «به ساعت پنج صبح» که جمله ی «به ساعت پنج عصر» لورکارا به یاد آدم می آورد و با اغماض از آن گذشتیم - چرا که جزء شعر نیست و بی جا چاپ شده است - این طور می خوانیم:

قرن ها / دریای نخل های پربار / در سایه ی باغستان مرکبات خشت بر خشت نهادی و نگینی شدی در دل کویر.

تبلور جسارت و تلاش و عشق آدمی به

«پشت پنجره که می ایستی / خیابان خیس می شود / و عابران لیز می خورند»

به نظر شما - و جدائاً - این تصویر زیبا یا لا اقل در خور شعر هست؟ حتماً عابران تلو تلو می خورند چون خانم پشت پرده اند. «خیسی خیابان و لیز خوردن عابران» یک تعبیر بی مزه و لوس. بقیه ی شعر: پشت پنجره، قیافه ی طرف زیباتر به نظر می آید و ایشان او را می بینند. (مثل اینکه در عین آن که از جهت علیامخدره، عابران دارند لیز می خورند، ایشان نباید او را ببینند)

پرده اخم می کند و کنار نمی رود. معشوق پشت پنجره می نشیند کتاب می خواند و نور اتاق قدری کم است (ولایتا اتاق اندازه اش ۳×۴ است و یکی دو پنجره هم آن طرف دارد و میبمانش هم بهمان) این ها هیچ ربطی به شعر ندارد و جز روده درازی هیچ نیست. وقتی معشوق پنجره را پشت می کند. (و نه پشت به پنجره می کند) و می روند، ایشان هم می روند و شعر تعطیل می شود. «پنجره را پشت کردن» «پنجره را شکم کردن»، یعنی یک جمله ی غلط و عوضی رانه

آزما، در باب مقالات و ویژه نامه ی شخصیت ها، راهی به کمال پیموده. برای نمونه همین ویژه نامه ی آقای مجابی یا ساعدی واقعاً عالی بود. در مورد داستان ها هم که امروز با دو سال پیش جای مقایسه ندارد. اما در خصوص شعر؟!

مقاله ی جناب عالی در آزما ۳۵ را خواندم و خوشحال شدم که در آن حس اعتماد به نفس و خاطر جمعی از رشد و بلوغی که آزما به آن رسیده را در شما یافتیم.

«حریق شعله ی گوگردی بنفشه چه زیباست و از آن زیباتر تشبیه ناب استاد شفیعی کدکنی. شاعری که امروز و در این وانفسای شعر و بی رونقی بازارش، اشعار او موجی از لذت را به دامان فکر مخاطب می ریزد.»

این، سخنان شماست در آزما ۳۵. تاکید من بر دو نکته ی «وانفسای شعر» و «موجی از لذت به دامان فکر مخاطب ریختن» است. حالا می رویم چند صفحه آن ورتر، صفحه ی شعر، اولین شعر:



زندگی. ارگ دو هزار سالهات و شهرت شهید خرمایت، گواه و نشان تو بود. سالها از بی هم رسیدند و گذشتند به هزاران و تو با آن همه قلب تپنده و زنده به شب بی پایان پناهدی. شبی که به ساعت پنج صبح، خواب همیشگی ساکنان خفتهات را رقم زد. شبی که بامدادش را بانگ خروسی جار نزد و نفس شهر به زیر خروارها خاک و سنگ مدفون شد، چه بسیار دلها-گرچه از تو دور - اما تکه ای از وجودشان را در اشک هایشان با مردگان تو دفن می کنند.

آیا به راستی این مقاله را شعر می دانید؟ گمان نمی کنم. این، فوقش یک قطعه ای ادبی است و به ضرب هیچ چماقی هم نمی توان آن را در چهارچوب تعریف شعر جا کرد. به شاگرد دوره ی راهنمایی که انشایش بدک نباشد بگویند برای موضوع بم یک مطلب بنویس. نوشته ای در همین حدود ارائه خواهد کرد. (توجه کنید که نوشته ای نه شعری) به اضافه این که اگر بچه ی زرنگی باشد به جای «خشت بر خشت نهاده» خواهد گفت: «خشت بر خشت بالا آمدی» زیرا بم خودش که نمی تواند خشت بر خشتش نهد. «نگینی شدی در دل کویر» که تنها تشبیه مؤثر در این انشاست راهم که از صدا و سیما و روزنامه ها خواهد گرفت که به وفور به گوشش خورده.

یک قطعه ای ادبی بسیار معمولی مانند «در ماتم بم» را در یک ستون کامل چاپ می کنید، در حالی که مجله ی شما بر سر خیلی از شعرهای موجز و حساب شده خط بطلان می کشد. قضیه چیست؟ من به حقیقت گفته های شما ایمان دارم و از شما خوانده ام بارها که گفته اید: آزما، دکان و دستگاه هیچ قشر خاصی نیست و از گروه بازی و... هم بدتان می آید و فقط دنبال استعدادهایی هستید در گوشه و کنار که به دادشان برسید. پس سؤال همچنان به قوت خودش باقی است.

این شعر دیگر آزما را بخوانیم:
با دستان اعجازت / رنگین کرده ای / روزهای بی رنگ مرا / با دستان اعجازت / دیگرم از غم هراسی نیست / آفرین بر تو / هراساندی / رهانیدی / مرا از دید تنهایی.

خوب، از این قبیل سخنان که همه می توانند بگویند. گوینده ی این سطور چه زحمتی به خودش داده و منتظر کدام دقیقه ی خاص سرایش شعر بوده است؟

آن جوی خُرد - که میدانی - رفتار توست / وقتی که نیستی

رفتار آب / عمر است و تو دیدنی است هر دو / وقتی که نیستی / وقتی که نیستی / اما تماشایی است / رفتار آب و / من و / عمر. آن جوی خرد - که می دانی -... در این جا



اینکه بالا جبار عمرش نیز بیهوده می گذرد، از دیدنی بودن در گذشته، تماشایی می شود. وقتی که او نیست، راوی و گذر عمر راوی و حتی جوی بی حاصل - و به خصوص مجموع این هر سه به عنوان یک مجموعه - تماشایی است. ایجاز که یکی از اساسی ترین فاکتورهای شعر است، در این قطعه، بدون اینکه کوچکترین لطمه ای به ساختمان طبیعی شعر بزند، به معنای درست آن، کارکردش را به وضوح نشان می دهد. آن آخری، نمونه ای از تعداد زیادی شعر است که مدت ها قبل تقدیم داشته بودم. که گویا به دردی نمی خورده است.

(۱)

آرام گریه کن / پشت پلک های باردارت / کبوتری کولی / جوانه کرده است.

(۲)

یک خواب میان من و ماه / هی پرسه می زند / چند فصل میان تو و ابر / گاه می بارد / چشم هایت را آتش زن من این قصه ها را می شناسم. این ها از نوع دوم شعرهایی است که در آزما چاپ می شود. یعنی به طور کلی شعر آزما را به دو دسته ی «قطعه ای ادبی» و «معما» می توان تقسیم کرد. من از دو شعر فوق هیچ دستگیرم نشدم اما با شناختی که از این نوع شعر دارم - مثلاً شعر آقای سرلک - می دانم که این سخنان پوسته ی یک معماست. باید پوسته را شکافت تا به حل معما نایل آمد. متأسفانه ذهن کند من بر پوسته ی سخت هیچکدام از دو شعر بالا نتوانست اثر کند. اما آیا به راستی، شعر یعنی بیان معما؟ آن قدر که من می دانم از دیرباز، یکی از ویژگی های شعر، زبان ساده و روان آن است. شاعر باید نهایت سعی را داشته باشد که فضای ذهنی اش ساده و آسان فهم بیان گردد. نه آن که فضای ذهنی ساده ای را پیچیده و غامض طرح نماید. اینکه می گویم «معما» به راستی بعد از اینکه با تلاش فراوان توانستم به شعر راهی باز کنیم و به درکش نایل شویم، غیر از این مشکل گویی عمده، چه ویژگی خاصی از تمام خصوصیات که در تعریف شعر به آن معتقدیم - یا شعر را به آن ها می شناسیم - را در آن می توان باز یافت؟

متأسفانه آزما به نظر خوانندگان کوچکترین وقعی نمی نهد. خود حقیر، دو سالی قبل، چند بار در نامه های جداگانه از جمله خواهش کردم که مجله یکی از شعرهای مندرج در هر شماره را که بیشتر می پسندد، بازخوانی کرده به نقد و نظر بنشیند. محسنات این کار را هم بر شمرده بودم که اینجا از تکرارش خودداری می کنم. در جواب این تقاضا - و خیلی حرف و حدیث های دیگر - فقط یکی دوبار اسم خودم را در ستون اسامی مکاتبه کنندگان دیدم. یعنی که نامه ام رسیده - که خوب، معمولاً چنین است و می رسد - همین و بس.

جمله ی معترضه ی «که می دانی» یک معنای «معرفه» دارد. برای توی در شعر - یعنی معشوق - یعنی همان جوی خردی که تو می شناسی و بدون شک آن جوی خرد، معرفه برای راوی هم هست - به دلیل گفتار بعدی شعر - یعنی آن جوی خردی که تو و من می شناسیم، پس بدیهی است که این دو شخص با جوی خرد اگر نه ارتباطی مستمر، که ارتباطی و خاطره ای داشته اند. جوی خردی که راوی و آن شخص در کنارش گاه حضور داشته اند. آن جوی خرد اینک جانشین رفتار «او» شده است چرا که او نیست. آب، تمام خاطره ی او را با رفتار خود - حرکتش - زنده می کند. (از زیبایی استعاره ای که رفتار آب گرفته شده و به معشوق داده شده، غافل نباید بود)

رفتار آب! رفتاری که مشابه آن چه به لحاظ لطافت و نرمی و صفا و چه از نظر مجموع حس شاعرانه گی که از دیرباز در آن مستتر است، کم و نایاب است. رفتار آب جانشین اوست و نیز رفتار عمر است (گریزی به تعبیر حافظ: بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین) هر دو دیدنی است وقتی که او نیست. زیرا جوی در بودن او متفاوت است با لحظه ای که او حضور داشته. اینک او نیست و سکوتی توأم با غم همراه راوی نشسته بر لب جو، وجودش را تحمیل می کند - تصویری از اندوه نبودن او - برای همین دیدنی است. این غم، دیدنی است اما چشمی نیست که ببیند. و نیست و رفته است. پس هیچگاه این «دیدنی» مشاهده شدنی نخواهد بود.

وقتی که او نیست، رفتار آب و راوی و عمر، اما تماشایی است. این جا دیگر واژه ی «دیدنی» به «تماشایی» بدل شده است. او به رفتار آب می نگرند. این رفتار او را به یاد معشوق می اندازد و رفتار آب گونه اش. نیز لحظه لحظه، گذر عمر را می بیند که چه بیهوده به هدر می رود. نبودن او یعنی نبودن همه چیز، نبودن زندگی. و فقط اگر معنایی باشد، همین یک معناست: گذر عمر و در چنین حالی، اندوه عشق، حیرانی عاشق و

